

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

درس نهم

ذوق لطیف

حاله ام چند سالی از مادرم بزرگ تر بود. از شوهرش جدا شده بود؛ چند پچه اش، یکی در شیر خواری مرده بودند و او مانده بود تنها. با آن که از نظر مالی بیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی فرزندی برای یک زن مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوه نمی دانت در کج ریشه بدواند.

قلمرو زبانی:

متمکن: دارای امکانات، ثروتمند / به شمار می رفت: فعل اسنادی / کبوه: نام روستا / ریشه بدواند: بماند

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید. از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحه بر خورد فرزندک شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به بیج بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مثبت الهی می پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدر دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای میخواند و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی:

توکل: در اصل یعنی واگذار کردن کارها به خداوند. در این جا یعنی تکیه گاهی معنوی، ایمان محکم به خدا / بحران: آشوب و آشفستگی، تغییر حالت ناگهانی / تحفه: هدیه، ارمغان / بی شائبه: بدون آلودگی، بی عیب، بدون تردید و شک / مشیت: خواست / دل نمی بست: علاقه مند و وابسته نمی شد. / ناگوار: ناخوشایند، تلخ و ناراحت کننده. / فاجعه: بلای سخت و حادثه ناگوار / روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد: همیشه امیدوار بود

قلمرو ادبی:

استعاره: یک روی زندگی: زندگی مانند سکه ای است که دو رو دارد. / کنایه: «روی زشت زندگی» کنایه از ناگواری های زندگی / تشخیص: زندگی روی داشته باشد

قلمرو فکری:

او با توکل به خداوند و ایمانی که به او داشت می توانست بحران های فکری و روحی را به خوبی در خود از بین ببرد و به دنیای فانی وابسته نشود. زشتی دنیا را در کنار زیبایی های آن پذیرفته بود.

بنابراین، حاله ام با همه گلنی که داشت، به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود، نه از بخش بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت بار، عاری از حرکونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

قلمرو زبانی:

بخل: خساست، تنگ چشمی / نکبت: بدبختی، فلاکت / عاری: فاقد، بدون

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

برای این خاله من به مثقاله فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می رفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه می گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم سخن بود، و از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد، وی از مباحث مختلف حرف می زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

برای من قصه های شیرینی می گفت که او و مادرم هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادردر) زیاد حرف می زدند که عسر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند: «مادرجون» ورد زبانان بود؛ «مادرجون این طور گفت، مادرجون آن طور گفت.»

قلمرو زبانی:

به منزله: مانند، در حکم / مذهبیات: موضوعات مذهبی / عوارض: جمع عارضه. حادثه، پیشامد / ظرافت: زیرکی و مهارت، زیبایی، نکته سنجی و خوش زبانی / جذاب: گیرا و زیبا / ورد: دعا، ذکر / ورد زبان بودن: کنایه از دائماً از چیزی حرف زدن

قلمرو ادبی:

کنایه: «خشک بودن» کنایه از «جدی بودن» / حس آمیزی: قصه های شیرین

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاعران آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و محتاج الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و نگسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی، و اگر فصول ملایم بود، همان کوزه روی قالیچه می نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می دادیم و سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان،

گاهی قصه های هموزنم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی:

غمگسار: غمخوار

قلمرو ادبی:

کنایه: «که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پرآن و نرم است» کنایه از خیال انگیز بودن / مجاز: «سعدی» مجاز از «آثار سعدی» / تشبیه: این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. / تشخیص: آثار سعدی شوهر کسی باشند.

سعدی که انعطاف جاودگانه ای دارد، آنقدر خود را حسم می کرد که به حدفهم ناخیز کودکان من برسد. این شبح همیشه «شباب» پسرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی، معاصم اول، که هم همت یک آموزگار را دارد و هم مریک پرستار، چشم عتاب و لطافت کبوتر، که هیچ خضه ای از خضه های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، جمع کننده اصناد و تشیع و عرفان، عشق و

و خدا اینی که در این نزدیکی است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

زندگی علمی، شوریدگی و عسقل... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفت صد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان با جریان داشته است.

قلمرو زبانی:

انعطاف: سازش و نرمی نشان دادن، سازگار شدن با شرایط، خم شدن / شیخ: پیر، بزرگ / شاب: جوان / هیبت: شکوه، عظمت / حُفره: سوراخ، گودال / اصداد: ج ضد، چیزهای مخالف / هیبت: ترس و هول، شکوه و عظمت / شوریدگی: عشق / تشرع: دین و شریعت، مقابل عرفان و طریقت هست، تشرع، داشتن رفتار و رعایت اعمال قانونمند و در چارچوب خاص آئین های دینی و مذهبی است و برای همین گاه با طریقت و عرفان چندان هم سو نمی باشد.

قلمرو ادبی:

تناقض (پارادوکس): شیخ همیشه شاب / کنایه: «آنقدر خود را خم می کرد» کنایه از «در حدّ فهم هر سنی سخن می گفت» / «چشم عقاب و لطافت کبوتر» کنایه از «تیز بینی و نرمی» / تشبیه: حفره های زندگی

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره یابی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد، هتّه بار ساده می نمود. این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بنزد و درین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کج و بازار می شنویم.

قلمرو زبانی:

حجره: اتاق، خانه / نظیر: مانند / ادراک: فهم / احدی: هیچ کس، کسی

قلمرو فکری:

این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد: سخنش «سهل و ممتنع» بود است. به ظاهر بسیار ساده است اما نمی توان مثل آن گفت.

آن کلمات سعدی ای که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سکی با تصویرهایی ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت های شیدم و می خواندم و عکس های دیدم، لب بر می شدم. سراچه ذهنم آماس می کرد. بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دوبا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی گشتم، قوز می کردم و از فرط بچکان «لگه می دویدم». کسانی که توی کچه مرا این گونه می دیدند، شاید کمی «خل» می پنداشتند.

قلمرو زبانی:

سراچه: خانه کوچک / آماس: ورم، برآمدگی / فوران: جوشیدن یا جهیدن آب از چشمه / قوز: برآمدگی غیر طبیعی پشت انسان، قوز می کردم: به شدت پشتم را خم می کردم / فرط: شدت / لگه می دویدم: با شوق جست و خیز کنان پیش می رفتم، یورتمه اسب و شتر /

قلمرو ادبی:

کنایه: «سراچه ذهنم آماس می کرد» کنایه از «معلوماتم زیاد می شد» / استعاره: فوران تخیل

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

حاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین، با حوصله همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که کوئی در پالیز سعدی می خریدیم؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخه به شاخه. معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم از آنها می گذشتیم.

قلمرو زبانی:

پالیز: باغ و بوستان

قلمرو ادبی:

استعاره: « پالیز سعدی » استعاره از « آثار سعدی »

نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه، دامه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک میت رانمی فهمیدیم، از میت دیگر منموش را در می یاقیم؛ آزادترین گشت و گذار بود.

از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسیح سوق داد که بعد، وقتی در دستان انشامی نوشتیم، آن را به کار می بردم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر « آغوز » بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می بندد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، بر توفیق شد و خود را بر سکوی بلندی قرار داد. از آن جا که مربی کار آزموده ای نداشتم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزی بای بنویسم، از همین آموختن سرخود و نوردی تنهاش بود که:

« به حرص ارشدرتی خوردم کمیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استفتا » (سنایی)

قلمرو زبانی:

شیر آغوز: اولین شیر مادر پس از دنیا آوردن فرزند / کورمال کورمال: با احتیاط راه رفتن نابینایان / سرخود: کسی که ناصحی ندارد و بدون مشورت کاری بکند، مستقل، خود مختار، رها و آزاد، مستبد و خود رای / تنهاوش: به تنهایی / مگیر: باز خواست نکن / استسقا: آب خواستن، آب طلبیدن برای رفع تشنگی، نوعی بیماری که در آن بیمار از خوردن آب سیر نمی شود.

قلمرو ادبی:

کنایه: « به منزله شیر آغوز بود » کنایه از « محکم می ساخت »

قلمرو فکری:

اگر از روی حرص کاری کردم، مرا مورد مؤاخذه قرار نده؛ من مانند انسانی بودم که در هوای گرم تابستان و در حال تشنگی شدید، آب سردی را دیدم و به سرعت به سوی آن دویدم. (نویسنده با تواضع می خواهد کاستی های احتمالی ابتدای نویسندگی خود و روی آوردن به این حرفه را توجیه کند)

روزها، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

www.aybars.ir

و خدايي که در اين نزديکي است الاي اين شب بويهاي آن کج بلند...

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید:

مفاتیح (کلید)

مستقر (ساکن، استقرار یافته)

متمکن (دارا، ثروتمند)

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی دارند، بیابید و بنویسید.

قصه اصیل - انطاف جاودان - بحران های عصبی - شیخ بی شایه

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی « بدل » در متن درس مشخص کنید.

۴- همان طور که پیش از این خوانده ایم، هر جمله دو قسمت دارد: نهاد، گزاره.

نمونه: خاله ام مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود.

نهاد گزاره

نهاد، کلمه یا گروهی از کلمات است که در باره آن خبری می دهیم؛ یعنی، «صاحب خبر» است.

گزاره، خبری است که در باره نهاد داده می شود.

در بند پنجم درس، جمله ها را مشخص کنید؛ سپس نهاد و گزاره هر یک را در جدول زیر بنویسید:

نهاد	گزاره
- (او)	برای من قصه های شیرین می گفت
او و مادرم، هر دو	آنها را از مادر بزرگشان یادداشتند.
- (آن ها)	از این مادر بزرگ زیاد حرف می زدند

قلمرو ادبی

۱- کدام عبارت متن، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

این تنها خصوصیت سعدی نیست که بخش بر همه شایه باشد و هیچ کس شایه نباشد

۲- به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است.

همانطور که می بینید واژه های « حاضر » و « غایب » هم زمان، به پدیده ای واحد نسبت داده شده اند و به بیان دیگر، غایب،

صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی جمع شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون

هر یک، وجود دیگری را نقض می کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا،

اقناع کننده و پذیرفتنی می نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه « متناقض نما » (پارادوکس) می گویند

حال آرایه متناقض نما را در دو سروده « قیصر امین پور » بیابید.

- کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی.

آرامشی طوفانی « آرامش طوفانی نمی شود »

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

- بارها از تو گفته ام / بارها از تو / ای حقیقی ترین مجاز ، ای عشق / ای همه استعاره ها از تو.
حقیقی ترین مجاز: « حقیقی، مجازی نمی شود، و مجازی یعنی آن چه غیر واقعی است.

قلمرو فکری

۱- نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را بر می شمارد؟ *پرنک و نگار، پرن و نرم.*

۲- معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید:

الف) سراچه ذهنم آماش می کرد. *معلوماتم زیاد می شد.*

ب) از فرط هیجان لکه می دویدم. *بسیار ذوق زده می شدم.*

۳- درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید:

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

انسانی مؤمن و مستعد بود و پذیرفته بود که تمام وقایع از خوب تا بد، همه به خواست پروردگار اتفاق می افتد. و همین اعتماد به او آرامش می داد.

۳- درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

دکتر اسلامی ندوشن، با فروتنی خطاهای خودش را در پیروی از سبک سعدی می پذیرد و این جسارت و کتانی را همانند شعر پایانی درس نتیجه حرص و طمع می داند.

۴-

مای دارس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

روان خوانی

میثاق دوستی

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قمت دوس با امتحان شده و از این کار پر زحمت که برای شاگرد مدرسه مقصد و شرافتمند بالاترین مشکلات است، ربایي یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم. کم حافظه ترین ساگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دوس کرده بودند و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سربریم. بارانی بهاری از آنهایی که ایجادیل می کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک دستی کرده، راه باغ رازفته و کونته گلهای بنفشه را در فشان ساخته بود. از پشت کوه و از کربان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می کرد؛ گفتی جشن جوانی ما تبریک می گفت.

قلمرو زبانی:

مسرور: شادمان، خوشحال / چابک دستی: مهارت، چالاکی، استادی / رفته: از مصدر «روفتن» و یا «رویدن»، جارو کردن واز گرد و غبار پاک کردن (دهخدا) / ذرافشان: درخشان، افشاننده مروراید، صفت فاعلی مرکب و مرخم هست

قلمرو ادبی:

تشخیص: باران بهاری چابک دستی کند. / گریبان افق طلایی / آفتاب تبسم کند / آفتاب تبریک بگوید
آسمان می خندید؛ گلها از طراوت دونی خویش، سرست و چلچله ها که در کرد و دختان بزرگ که از سگوف، سفید بودند، می رقصیدند. کنجی زرد، روی ساخته علفی خود نوشته، پرهای شبنم دار خویش را همان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده و در آن با باد فرخنده، بخت خویش را می خواند. پسری روستایی ند کوچک خویش را به دوش انداخته، چوبدستی بلند بردوش، گله کوه سفیدی را به دامنه کوه، هدایت می کرد. دست های حسابته او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عمید طبیعت تشریفاتی فراهم آورده است.

قلمرو زبانی:

نمد: فرش ماندنی که از مالیدن پشم کُرک درست می شود

پسرک، آواز خوانان از پهلو می ماگذشت، مگای به ما کرده، لبخندی زود؛ پنداشتی با زبان بی زبانی می خواهد به ما که مانند خودش از رسیدن بهار سر مستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن انس ما محبوب می شد، از خنقه پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت: «پسر جان، اسمت چیست؟»

قلمرو زبانی:

بذله گو: آدم شوخ، خوش محضر / عندلیب: بلبل، هزار داستان

قلمرو ادبی:

تناقض: با زبان بی زبانی چیزی بگوید.

و خدايي که در اين نزدیکی است الاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

فرزند صحر که بچ وقت با ساکنين شهر کماله نکرده بود، دست و پاي خویش را کم کرد، انا فوراً خود را جمع کرده و در چشمهای درشت فروغی پیداشد؛ گفتی جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مستقیماً یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین»
دیگری پرسید: «برای عید چه تهیه کرده ای؟»

قلمرو زبانی:

فروغ: نور، روشنی / گفتی: انگار / مسرت: خوشی، شادمانی

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت: «پدرم یک جفت کبوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لاف کاغذی در گوشه اطاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز نام شده و مادر می گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

در این بین، من متأثرتر از همه پیشهاد کردم از شیرینی هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دمهت ان بدیم و کاش را شیرین کنیم و چنین کردیم. کودک با ادب و تواضعی عجب آنها را گرفت و همین که دید که سفند را خیلی دور شده اند و باید بروی، دست در جیب کرده، شش کشتش بیرون آورد و به رتقاداد.

قلمرو زبانی:

کبوه: نوعی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته می شود. / لاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی بیچند

قبا: نوعی لباس بلند مردانه. / متأثر: اندوهگین / کام: دهان

با این بدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه بود، تنها اثره های سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر اکلنده را پوشیده بود و معلوم می کرد که حسین از ناخیزی بدیه خویش شرمسار است. «باغ، زیریک درخت تو منند سیب، پس از چند ساعت، بازی و بک سری به استراحت نشستیم و از هر دو سخنی در میان آوردیم. آرزوهای ساگردان جوان که تازه می خوانند از مدرسه بیرون آیند، کوناگون بود و هر یک آرزایی داشت که برای سایرین با نصیحت و صراحت و سادگی بیان کرده و از آنها شورت می نمود.

قلمرو زبانی:

پوزش: عذر خواهی، معذرت. / مژگان: موهای پلک چشم / شرمسار: خجالت زده / صراحت: خالص، آشکار شدن

جوان ترین همه که قیافه ای کشاده و چشمانی درشت داشت، انا هنوز طفل و نارسیده، می خواست در اداره ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقش، مقتضاتی حاضر می کرد. من از همه خیال پرست ترمی خواستم آزاد و بی خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم، بانان اندک بازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه میت های بی معنی می ساختم که وسیله خنده ز رفت بود.

این آرزو نامدقی موضع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه پرانی کردند، یکی می گفت: «درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند.»

دومی شوخ ترمی گفت: «بسیار خوب است و وسیله تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

و خدايي که در اين نزدیکی است الاي اين شب بوهای آن کج بلند...

سومی گفت: «آقای شاعر، لطافه همین مجلس، بالبداهه از امیر معزنی تقلید کرده، شعری در مدح کوفه من بگوئید، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

من از این کنایه «عذاب، هنر مندی کرده، گفتیم: «گفت و گو درباره مرا برای آخر بگذارید. به تقدیر آرزوهای دیگران را شنفت.»

قلمرو زبانی:

بالبداهه: بدون فکر قبلی

عزیزترین رهای من که حسن سیرت را با صحبت توأم داشت، بخندی زده گفت: «من می خواهم بامایه اندک، بازرگانی را پیش کیرم اتابان شرط که رفته اهر وقت می خواهند حسریداری کنند، از تجارتخانه من باشد.» فی الجمله، هرکس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به ساخورده ترین رها رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

«رفته! زندگانی آینده ما دشواری تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار ما بر این است که بایکدیگر عهد کنیم هر چه «آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیعی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

قلمرو زبانی:

حسن سیرت: خوبی خلق و عادت / صباحت: زیبایی، نیکو روی شدن / توأم: همراه / آرمان: هدف / بدیعی: روشن، آشکار / میثاق: عهد و پیمان

قلمرو ادبی:

تشخیص: شب چیزی بزیاید. / کنایه: - شب ابستن بودن «کنایه از «اتفاق غیر پیش بینی رخ بدهد»

رها گفتند: «طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم.» و مرانامزد آن کار کردند. من، یک دانه سگوفه سیب حیده، گفتیم: «بسیار هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این سگوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رها سه دانه را روی سگوفه خم کردند و قبل از آنکه برگها را بچینند، من چنین گفتیم:

«به پانگی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفید روی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگهای این گل پاکدامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این سگوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.»

آنگاه پنج دست چابک، برگهای سگوفه را کف زدند و هر یک برگ خود را در میان دقتر خود گذاشت.

قلمرو زبانی:

و خدايي که در اين نزديکي است / لای این شب بوهای آن کج بلند...

اوراق: چِ ورق، برگ ها / ضبط کنیم: نگهداریم / انقلابات: دگرگونی ها / سلب: گرفتن
قلمرو ادبی:

استعاره: «قاصد بهار» استعاره از «شکوفه» / تشخیص: قاصد بی گناه بهار / تشبیه: مثل برگ ها - مثل شکوفه ها
استعاره: «تند باد» استعاره از «حوادث ناگوار» کنایه: «موی ما کافوری شود» کنایه از «پیر شدن».

برگرفته از کتاب «نثر فصیح فارسی» لطفعلی صورنگر

۱- نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲- در باره تناسب مفهومی، متن روان خوانی و عبارت «أَلْعَبْدُ يَدْبِرُ وَ اللهُ يَقْدَرُ» توضیح دهید.

مای دارس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir